

۱۴۹ - سید حسن اردشیر - میر علیشیر فرموده که او بمنزله پدر من بود، و از همه علمی باخبر بود، و سلطان صاحبقران او را تربیت میفرمود، و انواع الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت با او مینمود، ولیکن در ایام جوانی شخصی لاابالی بود، و در آن اوان دو بیت گفته:

چه خوش باشد صبوحی با دلارام لبالب از قدح دم در کشیدن .
چو غنچه هر دو در یک پیرهن تنگ بهم پیچیدن و دم در کشیدن .

و در ایام پیری زهد و تقوی پیشه خود نمود، و ترک ناپاکی و بی باکی جوایی نمود، و این بیت در ایام زهد و تقوی گفته .

الهی نور عرفان دین کواکبا بیر صفا بیرگیل

که عصیان طلعتی ایچره خراب احوال و حیران دور .

مرقد مبارک او در گازرگاه است .

بہشت سوم

در ذکر شعرا و فضلائیکہ در زمان میرعلیشیر بوده اند، و میربا ایشان صحبت داشته، و لذت صحبت ایشان چشیده، و طور و طرز ایشان پسندیده، از آنجمله:

۱۴۰ - حضرت شیخ الاسلام و نور الانام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است، و چون دیوان و کلیات تصانیف او در میان عالمیان شہرتی تمام دارد احتیاج بدگر شعر او نیست، [از اینجہت میر ذکر شعرا و فرمودہ، ولیکن بندہ بمقتضای «هوالمسك» ما کڈر تہ يتضوع» از جہتہ تیمن و تبرك و تشریف و تزئین این رسالہ بعضی اشعار اورا ذکر کردم مثل این: عول

گر از پیراहत ہوئی بظرف گلستان آید

زید گل جامہ بر تن چاک و بلبل در فغان آید.

دہات عنچہ عارض گل برت سرین، خطب سرہ

مبادا کین بہار حسن را روزی خزان آید.

(عول)

چاک کویں را بس از کشتن بخوہم گل کنید

خانہ سارید و جام را درو منزل کنید.

بیس پیش اہل دل دردی رہی دردی تر

چند تدبیر دوا درد دلی حاصل کنید

چند درد سر کشد جامی رگہت و گوی عقل

ای حریغان، زش از یک جرعہ لایعقل کنید.

مطلع

ای دہات را اب، اب و دہان شرین تر

خندہ حیرین و سخن گہن او آن شرین تر.

مطلع دیگر

من بيدل چو خواهم دادجان بادیده دیدارش

مدد کن ای اجل تا زود میرم زیر دیوارش .

۱۳۱ - میرشیرخیم سهیلی - از جمله متعینان ملك خراسان است ، و از

کودکی آثار فضل و فهم خوب و اوار بررگی و خوش طبعی در او پیدا و هویدا ،
و در بزرگی اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اوتهايت و عایت نداشت ، و محبت او در
دل بزرگ و کوچک مردمان جا داشت ، و مدتی مدید صاحب اختیار پادشاه بزرگوار
صاحبقران بود ، و ملك برآی صائب و فکر ثاقب او معمور بود ، و مردم در ایام
حکومت او پر حضور و مسرور ، و هرگز کسی از اطوار او شکایت نکرد ، و حالی مدت
بیست سال است که بواسطه اشتغال بمناصب علیه در اطراف مملکت از ملازمت دورست ،
و اطراف ممالک چون اشعار دلفریب او منتظم است . و این مطلع از قصیده اوست :

شکر ای دل که دگر بار بصد زیب و جمال

کردن شاهد عیدست در آغوس هلال .

و این مطلع عزل اروست :

دل چو شکسته مکش عاشق خسته حال را

سنگ ستم چه میری مرغ شکسته بال را ؟

و این بیت از لیلی و معنون اوست ، در تعریف خستگی لیلی گفته .

گوی رخسار حال گشته مانده سبب سال گشته .

و شعر ترکی اگر چه کم میگفته ایک یک میگفته . و این مطلع ترکی اروست :

زهدایلی تسبیح دیب حیران قالو اوباش ارا

رشته چشمیم کور سه قطره قطره باش ارا .

۱۳۲ - مولانا سیفی بخاری - بخاری است ، و از آنجا شهر هری آمد ،

و اکثر کتب متداوایه را مطالعه نمود ، در اثنای مطالعه شعر نر مشغول میدود ،
و شعر او چون بیکو بود و پر مثل شهرت نمود . و این مطلع ازوست .

دلا وصف میان نازک جانان من گفتی

سکورفتی حدیثی از میان جان من گفتی .

و مولانا از جهة عامه جوانان شهر شعرهای خوب گفته ، و در این طرز و طور
اطایف بیکو منظم آورده ، و در این طریق مخرع بوده ، و از این جمله این مطلع
است که جهة پردازگری گفته . مطلع

ت پردازگرم کو بکسان می سارد
هیچ باحال من خسته نمی پردازد .

وله

[تانقد جان مه خباز من نان میدهد

عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد .

وله

دو رود گشته روان از دو چشم تر ما را

بیاد قامت سرو درودگر ما را .]

و مولانا معما بزمی گفته ، و این معما باسم «قبول» ازو است

س که دل هر دم بسوی رام جانان میشود

ت دل خود جمع میسازم پریشان میشود .

و مولانا در هشیاری بسیار بهوش یاری است ، مؤدب و باحیا و پر وقار ، و ابکان در
مستی رعایت بدحیا و بی ادب و بی وقار است ، و بسوی شراب نوشیده مست میگردد ،
و لله الحمد که در آخر عمر توفیق رفیق راه او گشت ، و توبه ارحم مناهی روزی او
شد ، و از جمیع نامشروعات توبه کرد .

۱۳۳ - مولانا آصفی - وزیر راده ایست ، و قوه حافظه او نهایت قویست ،
و فهمی خوب داشته ، و دایم خود را مرین و ملیس میداشته ، و همت برزینت خود
میگذاشته ، و شخصی خودرأی و خود پسند بود ، و اوقات او اریب جهت صایع
گشته . و این مطلع اوست : مطلع

مخنون انداس کعبه سید دید و حال کرد
مسکین دلاس حانه ایلی خیال کرد

وله

بر نخت خم می و محتسب رد بر گذشت
رسیده بود بالائی وای بخیر گذشت .

وله

[یارب منم ز عشق نیکاری حزین چنین

یا هر که عاشقست بود حالش این چنین]

و این معما با اسم 'بهمن' نیز ازوست

ای بر اسم سمند تو سرهای سروران

۱۳۴ - مولانا بنائی - از مردم میانه (۱) است ، و مولدش از شهر هری

است ، و بغایت قابل کسی است ، و فضایل او بسی است ، اول بتحصیل علوم مشغول گشته آخر چون در میان اهل علم نامدار شده و از جمله اکابر ایشان گردیده

بتحصیل خط میل فرموده ، و چون خط کامل از حسن خط حاصل کرده یکی از خطاطان زمان گشته ، و در علم موسیقی علم است ، و استاد اهل موسیقی و تصانیف

و نقشا و نغمها ، و پیشروهای او در میان مردمان مشهور و معروف است ، و لیکن با این همه فضایل و کمالات کسی معجب بوده ، و ازینجهت بر مردم تکر و تجبر مینموده ،

و خودپسندی میفرموده ، و چون دانسته که خود پسندی و عجب و تکر سبب تنفر مردم است زائر و طریق فقر و فنا اختیار نمود ، و چون بیت او در این راه خالصا -

لوجه الله نمود بلکه مشوب بعرض و ریا بود ، تا در نظر ارباب دولت و اصحاب حکومت معتبر و معرر باشد ، لاجرم ثمره و فایده نداد ، و بنا بر این از مردم تشنیه تشنیه میشنید ،

و چون تاب شنیدن آن نداشت همت بر بهمت و جلای وطن گماشت ، و از هری بعراق رفت ، [و از عراق باذربایجان ، و در تبریز که تخت آذربایجان است

مصاحب سلطان صاحبقران سلطان یعقوب خان علیه الرحمة و الرضوان گشت ، و اکثر اشتغال او در آنجا شعر بود] و این مطلع ازوست :

سرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا

[میگویند که میر علی شیر بواسطه طرافتهائی که مولانا بنائی با او میکرده تر میشده ،

و از کثرت طرافت با او عداوت مینموده ، و از جمله طرافتهای او است .

بنائی روزی دیده که میر علی شیر پوستینی پوشیده که تکمهای طلای مرصع بحواهر

داشته ، اتفاقاً میر بنائی گفته میخواهم این یوستین را بتو ببخشم ، ولیکن تکمها نمیکذارد و مانع می شود . « مولانا بنائی گفت : « تکمهای شما مانع نمیشود ولیکن مادگیهای شما مانع میشود . » و مادگیها بندهای تکمه است و لیکن چون مادگی معنی دیگر دارد ، میر از آن معنی رنجیده .

و یکی دیگر از ظرافتهای او است که چون میر علیشیر در هر لباس و اساسی طرزی خاص اختراع نموده ، و آن طرز و طور را طرز میر علیشیری میگفته اند ، مثل آنکه دستار میر علیشیری ، و قبای میر علیشیری ، و غیر ذلک ، روزی مولانا بنائی پیش بالان گری رفته و گفته « بالان میر علیشیری میخواهم » و چون جماعتی مردم که همراه او بوده اند این ظرافت را شنیده اند خمر بهمیر علیشیر برده اند ، میر چون خاطر نازک داشته ناچار بسیار میرنجیده ، ولیکن بعد از مدتی باصلاح مردم میر با او صلح نموده و او را ضیافت فرموده ، و در آن روز مهمانی از بنائی پرسیده که هیچ شعر تازه گفته اید ؟ مولانا بنائی گفته ، این مطلع گفته ام :

مردم چشم بقصد اشک گلگون منند

روی آمدم سیه کاندر پی خون منند .

چون میر شنیده بغایت رنجیده ، و رنجش او بعد از این باصلاح نیامده ، لاجرم بنائی در هری نتواسته که اقامت کند ، و در زمان از خراسان به عراق هجرت کرده ، زیرا که عراق چنان است که حکیم نظامی فرموده :

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند .

و در عراق چندان شهرت و تربیت یافته که سلطان یعقوب آواره فضل او شنیده ، و باو مصاحب گردیده ، ولیکن بعد از فوت سلطان یعقوب خان مولانا بنائی باز بخراسان آمده ، و در ایام سلطنت شاهی بیک خان او تر بک معظم و مکرم شده ، مرآتیه که قاضی عسکر و صدر محترم او گشته ، و بعد ازو باقوم او میبود ، و در جنگ اربک باطایفه صوفی کشته گشته . [

۱۴۵ - مولانا کامی - از او به است ، و در کمال و فصل از امثال و اقران

او بهست ، و مولانا محمد بدخشی مربی او بوده ، و گاهی پیش او تحصیل علوم نموده ، و چون گاهی از تربیت کامی تمام یافته چنانکه بهتر از گذشته ، به عراق رفته و پیش علمای عراق تحصیل علوم فرموده ، تا در میانه مزید علم و فضل علم و نشانه گشته ، و مولانا با کمال علم در کمال حلم بوده ، و کسی دردمند و مستمند و مؤدب بوده ، و جوابی متواضع و دانشمند ، در فن معما نیر کامل . و این مطلع ازوست : مطلع کسی که او سردستار سر و من چیند

دگر زباغ چرا دسته سمن چیند .

و این معما باسم «معان» ازوست :

کلی داد از گلستان خودم یار که از برگش توانم من برون آر .

۱۳۶ . مولانا عالم - مردی عالم و صاحب کمال بوده ، و بتدریس علوم و افاده آنها مشغول . از قضا روزی جهت محاصمه که با کسی داشته بدیوان سلطان رفته ، قصیده جبهه خواجه مجدالدین صاحب دیوان گفته ، و حال خود در آن قصیده برو عرض کرده ، چون قصیده را بخواجه داده خواجه قصیده را در هم پیچیده و جانب خصم او گرفته ، و همت بر تقویت خصم او گذاشته ، در آن روز مولانا این بیت گفته .

کار مارا خواجه مجدالدین محمد هیچ کرد

کاعد مارا بخواند و (۱) باز درهم پیچ کرد .

و این مطلع نیز ازوست : مطلع

آیم بسر براهت پیوسته همچو خامه

کردی ز بهرم از خط ای ماه گرد نامه .

۱۳۷ . مولانا حسنشاه - ارفدعای شعرای خراسان است ، و شعر مشکل گفتن برو آسان ، و در زمان میرزا شاهرخ نیر بوده ، و تا زمان سلطان حسین خلد طله پاینده ، و از جبهه اکثر اکابر مرثیه و مدح گفته . و این مطلع ازوست . مطلع

(۱) مسغه ترکی ج : بخواند

از بیت يك سخن نخواهم گفت سخنی زان دهن نخواهم گفت .
 و مولانا (۱) اگر چه صاحب کمال بوده لیکن بسیار هزل ، و شعرهای پرچنگ و جدال
 هزل آمیز او بسیار است ، از جمله قطعه ایست که جبهه مطهر عودی گفته : قطعه
 مطهر هست اسم بی مسما نجس را کی مطهر میتوان گفت .
 خرش بر خر جهد او زرستاند پس او را کیدی خر میتوان گفت .
 و این مصرع را نیز در شأن قلم زبان نیکو تضمین فرموده :
 بيك دست شمشیر و دست دگر قلم زن نگه دارو شمشیر زن .

۱۳۸ - مولانا شامی - دامغانی است ، و در تحصیل علوم جهدی تمام و جدی
 بی آغاز و انجام دارد ، ولیکن سرانجام کارش بچائی نمیرسد زیرا که همچنان جاهل
 مانده ، و در رمره اهل علم و ادراک داخل نگشته و نخواهد گشت ، چه قابلیت این
 ازو مسلوب است ، و چون میخواسته که البته يك صنف از اصناف کمال را بکمال
 حاصل گرداند در علم طب نیز جهدی تمام کرده ، ولیکن هرگز چنان شده که
 طبیبی شود که مردم را بعلاج او رجوعی باشد ، القصه بغیر از راستی و درستی
 فضیلتی دیگر ندارد ، ولیکن این فضیلتی کلی است . و این مطلع اوست :
 دیده را گفتم که در رویش بگستاخی مبین

گفت گستاخی چه باشد عین مشتاقیست این .

۱۳۹ - مولانا عبدالله - در خدمت حضرت مخدومی پورا مولانا عبد -
 الرحمن جامی بوده ، و در اصناف شعر میل او بمثنوی گفتن بیشتر بوده ، و تنوع
 خمسه کرده ، و در مقابله اسکندر نامه ظفر نامه که تاریخ تیموری است نظم فرموده ،
 [و این دو بیت در تعریف صحرا ی جنگ از آن کتاب است : مثنوی
 فتاده در آن پهنه دشت درشت سر تا تراشیده چون خار پشت
 ترسی ز خرطوم فیلان مست که آن آستین نیست خالی ر دست .
 و در بیت نبی این بیت نیز ازوست : مثنوی
 سوت را توئی آن نامه در مشت که از تعظیم دارد مهر پرشت .

و خمسه مولانا در همه جا مشهور است ، و در اول حال مولانا اگر چه فاسق
 (۱) در حاشیه نسخه اسلامبول و نیز در نسخه ح آراین جا بحدی به « مولانا ندیم » منسوب است

و پریشان حال بود ولیکن در آخر صالح و بیکو حال گشت ، و حالی در کمال صلاح و جمعیت و سدادست ، و الحق کسیست باین دولت ارزانی و در فن خود ندارد ثانی . [(۱)]
 ۱۴۰ - مولانا درویش مشهدی - کسی سفیه و بد زبان بود ، و از زبان بد او مردم بزیان ، و اکثر عزیزان هجو نموده ، و شعر او در غیر هجو کم است .
 و این مطلع ازوست : مطلع

آنکه از ابروی او دیده ام از عید اثری

هست سالی که از آن ماه نیامد خبری .

۱۴۱ - مولانا خرمی - هروی است ، از جمله مردم زادهای هری است ، ولیکن مردی بی وفا است ، و حیا اصلاً ندارد ، و اثری از مردی و مردمی درو نیست ، اگر چه دو بار زیارت مکه مبارکه و مدینه طیبه رفته . ولیکن همچنان نامبارک و ناپاک که بود هست ، و ازین اماکن طیبه طرفی بر نیست ، و با وجود اخلاق ذمیمه گاهی شعری نیکو میگوید . و این مطلع ازوست : مطلع

آواره رخ گل تا باز بر نیاید
 در بوستان ز بلبل آوازه بیاید .

۱۴۲ - سید قراضه (۲) - شیرازی است ، در اول حال که بهری آمد بسیار دردمند و نیازمند و نامراد بنمود ، مرتبه که هر کس او را بواسطه نامرادی رعایت میفرمود ، و آخر کارش بجائی رسید و مرتبه انجامید که همه کس را رنجانید ، و دل آزار گردید ، و دل مردم از او برنجید ، و هر کس میگفت که چشم فلک مثل او شریبری ندیده ، و گوش ملک باین وصف جبرئی شنیده ، ازین در خراسان آسان اقامت نموده و از آنجا هراسان گردید و بجای سمرقند رفت ، و با حریبان آنجا میگشت ، و دایم با ایشان در زد و خورد بود ، و در این فن اگر چه پریشان غالب بود ولیکن از ایشان کم نیز نمی نمود ، و گاهی شعری نیز میگفت . و این مطلع ازوست . مطلع

(۱) در نسخه ترکی ح از عشوی طهرنامه این سه بیت را آورده است

بزنجیر بستند بر یسکد گر ،
 و رو هر یسکی منع فیلی بود
 که او حار پای است چون گاو و خر

پس آنکه بسی گاو میشان بر
 که در پیش خندق فیلی بود
 چرا باید از فیل کردن حذر

(۲) در نسخه ترکی ، « سید محمد قراضه »

دگر آن فصل شد کز لاله شمع بزم در گیرد

گل رعنا شراب لعل گون در جام زر گیرد.

۱۴۳ - مولانا سید لکه دینک (۱) - سمرقندی بود، و در اطوار دمیمه بطیر سید قراضه می نمود، و از خراسان به عراق رفت، و انواع شر و فساد در آنجا از او بظهور آمد، مرتبه که تمام حکام حکم کشتن او کردند، و به هزار حیله مجال فرار و هزیمت یافت، و از بسمرقند آمد، و حالی در سمرقند ثانی سید قراضه است، و مجلس آرائی سمرقندیان باین دونا کس است، و فضل سمرقندیان همین قدر بس است. و این معما باسم « فرید » ازوست:

خالقم واحد بود الله اکبر زان مرید احوال آمد کور و کر.

۱۴۴ - مولانا مقیمی (۲) - ترشیزی است، و شخصی حکیم و لیکن ندیم و ش است، و امثال و حکایات نظم و نثر بسیار یاد دارد، و خاطر او تاریخی است و این مطلع ازوست. مطلع

محتسب میگفت دی از روی حال ناده ارران شد کجائی زر حال
و مولانا باوجود کثرت حکمت و طبابت ندرد پامتلاست، و از آن انگ و دل تنگ کشته، و ارلنگی از نرد عاجز مانده.

۱۴۵ - مولانا شوقی - جوانی ملایم و پرشوق و ذوقست، و تحصیل کمال در حد کمال اشتغال دارد، و از کثرت فکرت اندک خفتی در دماغ او پیدا شده. و این مطلع فارسی ازوست: مطلع
با غیر دیدمت سخن کشت آن مرا ابرا چوستی ارسنخ آسود جان مرا
و این مطلع ترکی نیز ازوست.

باریب اواره کونکلوم زانقونک ایجره مبتلا قالدی

فرحم قل که سن دین ناردی و آمدی سنکا قالدی.

۱۴۶ - مولانا ضیاء تبریزی - مردی خوش خلق و شیرین کار و که آزار بود

(۱) در نسخه ترکی « سید قطب » (۲) در نسخه ترکی: « مولانا مقیمی »

و همه حرکات و سکنات او بسیار مقبول مینمود، و جهت تحصیل علوم بهری آمده بود،
و در اثنای تحصیل علم شعر نیز میگفت، و این مطلع ازوست : مطلع
عجب نبود اگر پروانه امشب ترك جان کرده

که بیند نخل عمر شمع بنیاد خزان کرده .

۱۴۷ - مولانا محوی - خراسانی است، و از آدمی زاده های هری است،
و طبعی خوب داشته، و لیکن در اثنای تحصیل علوم بهوا و هوس پریشان گشته،
و این پریشانی او جهة مصاحبان پریشان او بوده. و این مطلع ازوست : مطلع
دودی که از دل من در شام غم برآید بر باد طره او پر پیچ و خم برآید .

۱۴۸ مولانا نرگسی - کسی هروی است، و تخلص را به اهی تبدیل نموده،
و عادت او آن بود که چون معنی خوب در بیت مردم میدید چست و چالاک آن را
نظم پاک مینمود، امید که چون تخلص را تبدیل کرد این عادت ذمیمه را نیز ترك
کرده باشد. و این مطلع ازوست : مطلع

بیاد صفحه رخسار او کز مه افزون آمد

کشادم فال مصحف سوره یوسف برون آمد .

۱۴۹ - مولانا خلف - تبریزی است، و جهت تحصیل علوم بهری آمده،
و طبعی خوب و خلقی مرعوب و خلقی محبوب دارد، و حالی مصاحب سلطان
زاده است و در خدمت اوست. و این معما باسم «او» ازوست : مطلع

صد شکر که وصل دوست واقع شد باز

سوز دل و آب دیده نافع شد باز .

خورشید بدیع ما اگر غارب شد

طالع مددی نمود و طالع شد باز .

۱۵۰ - مولانا سالمی - از آدمی زاده های ملك عراق است، و سسی خوش
اخلاق است، در خراسان آسان کسب فضایل بی پایان نمود، و بعد از آن بشعر و معما
و خط مشغول گشت، و حظ عظیم از هر يك یافت، و در موسیقی نیز ماهر گردید،

وکارها و نقشهای خوب بست ، و مولانا بسی نفسی سلیم و طبعی مستقیم داشت ، و این مطلع ازوست : مطلع

چنان بصورت آن آفتاب حیرانم که تیغ اگر زدم چشم خود نیوشانم .

۱۵۱ - مولانا جنتی - از ملك خراسان است ، اگر چه طبع خوب داشت

ولیکن طالعی نیکو نداشت ، و با وجود آنکه مدت مدید و عهد بعید ملازم سلطان بود اوقات بفر و فاقه میگذرایید ، و از ملازمت سلطان بهره نمیدید ، و گل راحتی ازستان عمر نمی چید و این مطلع ازوست : مطلع

بسی خوردن چو ساقی ساغر می را دهن پوشد

چه شد کورا سرپوش سواد چشم من پوشد .

۱۵۲ - مولانا انوری - از بلخ است ، و زندگانی او تلخ ، زیرا که جوانی

آشفته و آالفته حالت ، و در غایت پریشان روزگار و سودائی مزاح و غیر ملتفت بعلاج ، و وجود این احوال گاهی شعر نیز میگوید و این مطلع ازوست : مطلع

ای ز تاب می ترا هر گونه بر رخسار گل

سبزه باغ جمالت اندک و بسیار گل .

[۱۵۳ - مولانا حمید - در این زمانه تازه پیدا گشته ، و بسی خوش طبع

کسی است ، و فضایل او بسی است ، و از اصناف شعر طبعش بمعما بیشتر بوده ، و از این جهت اکثر اوقات بمعما اشتغال مینموده ، و این معما بنام «زین» ازوست . مطلع

چکنم نکبت گل را که دماغ من مست

هست خوش بوی ز مشکین سر رافت بیوست .

۱۵۴ - مولانا شهاب - او نیز جوانی تازه است ، و فضایل او بی اندازه ،

و در خانقاه مولانا نظام میباشد ، و اطوار و اخلاق او نظامست ، و طبع او نیز بمعما بیشتر مایل است ، و این معما بنام «جابر» ازوست

دردا که در او دیده محروح تو مرد بیروی تو ای ماء افا آخر کار .

۱۵۵ - مولانا عبدالحق - او نیز خوش طبع جوانی است ، ولیکن پروای

کسب کمال ندارد، و طبع او نیز معما آمیز است، و این معما با اسم «وصی» ازوست:
اشک من از حسرت آن لب بخون آمیخته

پیش او خون گریه تلخ صراحی ریخته.

۱۵۶ - مولانا قابلی - شیرازی (۱) است، و طبع خوب و خلق مرغوب دارد،

و خود را بصورت مردم سپاهی می آراسته، و در آخر کار ازین سپاهی گری متقاعد گشته، و بگوشه بی توشه توکل نشسته، و در اوایل حال هجو مردم بسیار میکرده، و در آخر ازین کار نیز توبه کرده. و این مطلع ازوست:

عجب نمود ز لطف ارزانکه بنوازد غریبان را

بوازش زانکه رسم و عادت خوبست خوبانرا.

اتفاقا باین شعر هجو خود کرده، زیرا که دره فیه غلط کرده و معنی او نیز چندان خوب نیست.

۱۵۷ - مولانا سری - پسر علی شهاب است، و جوانی ابدالوش، خوش

شیرین کار است، و گفتار او نیز چون کردار او شیرین و دلپذیر است، و این مطلع ازوست: مطلع

بود در دعوی یا برویت مه نو تیز و تند

دیدن خورشید رویت ساخت او را کرد و غنند.

۱۵۸ - میر حاج - سیدی بود فاضل و کامل، و طبیعتش در جملت مایل

بود باخلاق سیده و اطوار پسندیده، و میرسپار دلفریب و دلپذیر کسی بود، و در نظر همه کس مرغوب و محبوب مینمود، و جامع علوم معقوله و منقوله بود. و التزام میفرمود که دایم قصیده منقبت بگوید، و دین طریق راه محبت آل رسول و فرزندان بتول پیوید. و این مطلع ازوست: مطلع

اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم

خلل در کار عشق افتد همابروزی که من میرم.

۱۵۹ - مولانا مانی - مشهدی است، و بسیار صاحب کمال و جمال، و در

غایت زیبایی و رعنائی، و در نقاشی مانی زمان خود، و در حسن و جمال یوسف ثانی، و چون پدرش کاسه گری خوب بود، و او نقش و تصویر کاسها بیکو مینمود لاجرم مانی تخلص میفرمود، و فی الواقع میگویند که در نقاشی کاسه او اهل چین و خطا متحیر میکشته‌اند، و او را درین کار مسلم میداشته‌اند. و این مطلع ازوست: مطلع

چو در صحرائی غم دیوانه سان ناخود فتد جنگم

کهی در چنگم افتد سنگ و گه سنگ افتد از چنگم.

۱۶۰ - مولانا سایی - جوینی است، و مردی درویش و کم سخن است، [و هر چیز که از سخن مجلس کم نموده، در شعر و تألیف افزوده، حالیا در دیار روم است، از جمله کاتبان آن مرز و بوم است، و علوفه کتابت سلطان میخورد، و لیکن اکثر اوقات کتابت شعر و تصنیف خود میکند، و جواب گلستان و بوستان تألیف نموده، و باین هجو خود فرموده. مولانا در همه عمر صایم الدهرست، و حیوانی نمی خورد، و لیکن علوفه سلطانی میخورد، و مردی ساده است، و از برای شعر گفتن مهیا و آماده]. و این مطلع ازوست: مطلع

مرا در دیده تنگ آمد فضای کوه و هامون هم

غم فرهاد من دارم، بلای عشق مجنون هم.

۱۶۱ - مولانا وداعی - بلخی است، و دایم در زندگانی تلخی است، کینک پوش است، و زهر عالم در مذاق جان او پوش است، و اگر چه عامی است لیکن طبیعی لطیف دارد، و شخصی طریف است. و این مطلع ازوست: مطلع

دلا نتوان حریف اهل تقوی جاودان بودن

بر دُردی کشان هم چند روزی میتوان بودن.

۱۶۲ - مولانا بقایی - کمانگری بود، و معمما اگر چه شهرت یافته ولیکن در میان معمیات او هرگز کسی معمائی زیبا نیافته. و این مطلع ازوست: مطلع

تا نزلت تو سر بر آوردیم سر ندیوانگی بر آوردیم.

۱۶۳ - مولانا مشرفی - مشرف قوشخانه سلطاسی بود، و از این جهت

مشرفی تخلص مینمود، و گاهی ترک این منصب میفرمود، و در صنعت کتابت و قوفی داشت، و شعر نیز میگفت. و این ازوست: مطلع
 گوهر اشك نثار ره یاری کردم شادم از عاشقی خویش که کاری کردم.

۱۶۴ - مولانا اصیلی. مشهدی است، و شخصی خوش طبع بود، و از حسن خط حظ مینمود، و خط نسخ تعلیق را خوب مینوشت، و این مطلع ازوست: مطلع
 چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را

که شود بلای جانها، بشما سپردم این را.

۱۶۵ - مولانا کوثری. هروی بود، و قابلیت خوب داشت، ولیکن میل اکتساب فصایل نداشت، و از پرتو مصاحبت خواجه آصفی این قدر شعر میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع
 محتسب گر رند باشد دیر را در وا کند

بهر رندان باده از زیر زمین پیدا کند.

۱۶۶ - مولانا هلالی - ترک است، و قوت حافظه بغایت قوت دارد، و فهم او مثل حفظ او بیکو است، [و تکلیف میرعلیشیر به تحصیل علوم و تکمیل آنها مشغول گشته]، و این مطلع ازوست:

چنان آریا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم

که فردا بر سخیزم بلکه فردای قیامت هم.

۱۶۷ - مولانا قبولی - قندوزی است، و بنجر اسان جهة تحصیل علوم آمده بود، ولیکن چون در دماغ او اندک خللی روی نمود تکمیل تحصیل او رامیسر نگشت، و این مطلع او وصف الحال اوست: مطلع

خانه ای عاقل چه کار آید من دیوانه را

چون نمی دایم من دیوانه راه خانه را.

۱۶۸ - مولانا جانی - جوزجانی است، و جنونی اندک در دماغ او هست، در اصل خلقت و جبلت، و این مطلع ازوست: مطلع

تا جلوه کرد خط بلب یار سبز و سرخ

آتش علم زد از دل افکار سبز و سرخ.

۱۶۹ - مولانا آفتی - مشهدی است، [و در صنعت حلوائیختن آفتی است،

و میرعلیشیر اگر چه اورا ندیده ولیکن شعر اورا شنیده] . و این مطلع ازوست : مطلع

خدا کند بخیال تو هر زمانم شاد
گر از خیال تو کردم جدا خدا مکنادا

۱۷۰ - مولانا زلالی - هروی است، و چون سرچشمه شعر او چون آب

زال صافی است زلالی تخلص نموده و پدر او مردی درویش و بیخویش و نیکو

کیش بود، و مولانا نیز نظر او مینمود. و این مطلع ازوست : مطلع

لیلی عذاری میرسد دامان کشان در خون من

دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من .

۱۷۱ - میر هاشمی - کوفتگری^(۱) بی نظیر بود، و خلقی دلپذیر داشت .

و این مطلع ازوست : مطلع

خوشم ران رو که تیرش در دل ناشاد جا دارد

که خواهد یاد من کرد از خدنگ خود چو یاد آرد .

۱۷۲ - مولانا صاحب - مصاحب خوب بود، و آنچه اسباب صحبه اکابر

است همه درو جمع بود، مثل شعر و انشا و شطرنج غایبانه و حاضرانه خوب، و شعر

او چاشنی خوب داشت . و این مطلع ازوست . مطلع

دروستان تا کی بگویش منعم از رفتن کنید

ترك رفتن چون نخواهم کرد ترك من کنید .

و معما بیر نیکو میگفته، و این معما باسم «پاینده» ازوست

آن شاه حسن از دل محزون هر کسی
بیند سپاه بی سر و پا هر طرف سی

[و مولانا چنانکه مشهور است مصاحب میرعلیشیر بوده، میگویند که روزی در

سمرقند و مصاحب کدبگر، رده اند، و مولانا را سزای از اسرار میر سزار، قطع

(۱) کوفتگر = کوفته بز

منازل میفرموده، در اثنای راه رفتن استر مولانا بادی از فرج خود رها کرده، میرعلیشیر چون آواز ضراط استر در ضراط شنیده خندیده و گفته: «بریش مولانا صاحب» مولانا در جواب میر فرموده: احتیاج تعظیم مایست بگوئید که «بریش صاحب»، مردم چون میدانسته اند که صاحب استر میر است، از کلام او دو معنی خوب فهمیده و خندیده، ولیکن میر فی الجمله رنجیده.

و مولانا صاحب قصیده جهت مرثیه حضرت میرعلیشیر گفته که هر يك مصرع از ابیات آن قصیده تاریخ وفات است و یکی تاریخ ولادت، و ابیات آن قصیده اینست، و فی الواقع آن قصیده بمدحی که او کرده سراوار است چنانکه گفته: مطلع این نظم که خوشتر آمد از آب حیوه

تاریخ ولادت است و تاریخ وفات.

در مرثیه میرعلیشیر

. ۵۸۴۴

ای فلک بیداد و بی رحمی بدینسان کرده

. ۵۹۰۶

وی اجل ملک جهان را باز ویران کرده.

کرده بر جانها کمین، بنهاده دام عنا

هر زمان از کینه جوئی قصد صد جان کرده!

بر جهان نمان چه میگوئی حسد نبود مرا

از حسد باری جهان را بی جهانبان کرده!

کرده گناه از جفا حیران دل صد اهل دین

که ز کین قصد هلاک صد مسلمان کرده!

عالمی را کرده از حزن پیرمان دم بدم

اهل عالم را بکین محزون و پیرمان کرده!

کی رها سازی عزیزان را ز زندان حرن

از جفاکاری که چون یوسف بزندان کرده!

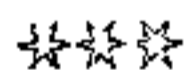
آسمانا پر دل و جانهای دینداران از آن
 جور بی حد و جفاهای فراوان کرده
 کز دل جانهای ایشان هیچ جا ناید برون
 ناامیدی و بلا، رنج و غنا، گردد فزون.

داد داد از ریودهر آدمی کس داد داد
 کو بود بادی جور و قاتل اهل سداد.
 آه فریاد از جفای آسمان و سیر او،
 کس بود با کاملان کون پی در پی عتاد!
 که بقصد بی عدیلی بی سبب ناول کشید،
 که بروی بیدلی ابواب بی رحمی گشاد،
 اینک آن بیدل منم کز دارد هر و کین او
 دمبدم گردد شاطم کم ولی ابد ز یاد.
 بی همین من مانده ام محزون که افعال فلک
 همچنان نامد که کس هرگز ارو بیند مراد.
 بهمن آئینی شدا کنون از زمان، کز سوک او
 هیچکس را یاد می باید ز چشمید و قباد.
 قصد جانها گوئما ایندم جهان از روی عجب
 کان سراعیان دلا پای از جهان بیرون پاد.
 آنکه اورا جسم و جان بهر بی بود و علی
 مایه دین، زنده ایمان علی شیر ولی.

همه طور

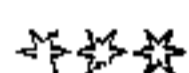
آه کان والی مالک علم در عالم ما
 وان علی رزم، محمد کام، عیسی دم، نماید

بانندای «ارجعی» با ماند بیرون زین جهان
 زآنکه راز عالم بالا بر او مبهم نماند.
 بافراقی این چنین جان جز عدم چیزی ندید،
 وز چنین هجری کسی را دیده‌ها بی هم نماند.
 ز آدم و عالم مجوای دل کنون قطعاً مراد،
 زآنکه آئین طرب در عالم و آدم نماند.
 اهل دوران را که نبود جز بلای جان نصیب
 جان زبیداد جهان و زحزن این ماتم نماند.
 از جهان ایجان طلب کردن دوا باشد محال
 چون پی آزار جان کاملان مرهم نماند.
 نایدت باک ای فلک از ناله جانکاه ما،
 کردی ای دوران جهانی را سیه از آه ما



و که در عالم نماند آن صاحب دین متین
 قبله اصحاب ایمان، فاتح ابواب دین.
 اهل لطف و داد و دانش راز سوك او بود
 دیده پر آب، و جگر بریان، و دل اندوهگین.
 آنکه شد فانی زبیداد جهان و زریو او
 گنج باقی بود، از آشد جای او زیر زمین.
 صد هزار افسوس از آن عالیجنابی کز نیاز
 بر جناب او همی سودی فلک هر دم جبین.
 چون نگرده دل زجان بومید اهل حزن را
 کز عزای او بود دل مستمند و جان حزین.

پای کر بیرون نهاد از دیسی فانی دون
 آن امیر بانوا و آن سالک راه یقین ،
 باد دایم آن شه دارا دلی کامد ز عدل
 مالک ملک سلیمان داور روی زمین
 آنکه یابد دهر زآیین بساطش زیب و زین
 حارس عالم پناه ملک و دین ، « سلطان حسین »



جان بجانان داد اگر آن میر با اقبال و جاه
 باد دایم این شه جمشید جاه دین پناه .
 کر نماند آن ماه اوج جاه و نبود جان مرا
 زین الم بی ناله شبگیر و آه صحگاه ،
 بر سپهر دین و احسان باد باقی جاودان
 این شه بهرام هبجا وین مه انجم سپاه
 گر بناگه جانب دار آمد ، بنهاد روی
 آن امیر داد و دین و زنده مردان راه ،
 بر فراز مسند طالع بی زیب جهان
 ایدل این جمشید آئین را نگهبان باد اله !
 ورزدیابا بیرون ماند آن محب اهل دین
 جاودان با دادا بعالم شاهی این پادشاه ،
 داد این سلطان ملک عدل مادام ار نماند
 صاحبان آن عمده دوران امیر دس پناه ،
 سال آن کامد باقلیم و زدیی شد سکام
 جوی ای کامل زهر مصراع این زیبا کلام .

۱۷۳ - مولانا مایلی - دماغش خالی از جنونی نیست، ولیکن طبع اونیکو

است. و این مطلع ازوست: مطلع

هست در سینه ز پیکان ستمکاره من

جان زدل تنگ و زجان این دل آواره من.

[و حالی در دیار روم است، و گرفتار مرض آن ارض و بومست، یعنی دانه فرنگی (۱) که مایه سود است و دل تنگی. و میگویند نا آل علی محبتی ندارد، گراست بود آدمی خوبی نیست. و میگویند یکباری قصیده از قصاید شعرای متقدمین بنام پادشاه عالم پناه سلطان با حلم و کرم، و پادشاه با علم و علم، و حکم حکم، خلاصه آل عثمان سلطان بایزید خان اعطاء الله ما یرید فی کل آن، کرده و آن قصیده را وزیرای عظام او چون ترکند ناداسته بر او عرض فرموده اند، و آن پادشاه عالم پناه چون دانا بوده برو مخفی نمانده، لاجرم دانسته که این قصیده شعرای قدیمست، لیکن بمقتضای حلم و کرم عمیم خود عمل کرده، و مبلغ پنج هزار آقچه عثمانی بر بالای دیوان آن شاعر قدیم صاحب قصیده نهاده، و پیش مولانا مایلی فرستاده که این قصیده را بتمامه لفظاً و معنأً دزدیده‌ای، میباید که من بعد این چنین کاری نسبت با پادشاه روی زمین از تو صادر نگردد ز بهار دیگر چنین شعر مگو، و راه شاعری چنین میو.]

۱۷۴ - مولانا قوسی - نیز اسفراینی است، و جوانی خوش طبع و قابلست،

ولیکن سی لوند و خود پسند، و بسیار تیز و تند، و در کار خیر کند، و بر تلون و گوناگون، و جگر باران او از تلون او پُر خون، و در جسم اگر چه ضخامتی تمام داشت، اما هیچ قوتی نداشت، و هرگز کاری نکرد که شرمندگی از آن نکشد، و آخر میل سپاهی گری نمود، ولیکن غیر تناهی و رو سپاهی از آن حاصل نشود. و این مطلع ازوست: مطلع

چو بر من وقت جان بازی لباس خویشتم پوشد

کسی خواهم که روز مرگ بر تابوت من پوشد.

۱۷۵ - مولانا نوری - اکثر اوقات در مشهد میبود، و شخصی آشفته حال و پیریشان نال بود، و هرگز يك زمان بريك منوال نبود. و این مطلع ازوست: مطلع
 دلم می نوا شد ارین رو حریب است همیشه بلی می نوائی چنین است.

۱۷۶ - مولانا داعی - دایم الاوقات در سرخس در سرمنزار شیخ لقمان
 پرنده میبود، و از روح ناروح او استفاضه خیرات و فتوح می نمود، و این مطلع
 ازوست: مطلع
 جستیم آن دهن را بالای چاه غنغب
 در خنده گفت آن مه آجا که بیست مطلب.

۱۷۷ - مولانا صبحی - او بهی است، و در نواحی او به او را منزلی است،
 و میرعلیشیر گفته که مرا باو آشنائی نبود، و مولانا محمد بدخشی سبب آشنائی
 من و او بود، و شعرش پرچاشنی بیکو دارد زیرا که همیشه همای همت را بر تحصیل
 و تکمیل چاشنی آن میگمارد. و این مطلع ازوست: مطلع
 ماه من امشب بنور خویش این کاشانه را
 ساز روشن وره آتش میرم این خانه را.

۱۷۸ - مولانا مجنون - شهدی است، و خوش طبع بود، و از حسن حظ
 حس خط داشت، و خط بازگوه را بیکو مینوشت، چنانکه همه کس از آن تعجب مینمود،
 و این مطلع ازوست. مطلع
 بو عظمی روم و زار زار میگریم بدین بهانه بهجران یار میگریم.

۱۷۹ - مولانا ملک (۱) - از ملک باخرزاست، و خود را از فرزندان ملک
 نوزن میداست، تخاص ملک مینمود، و درسی سالگی بنیاد شاعری کرد. و این
 مطلع ازوست مطلع

صد قصه گر ز لیلی و مجنون روایتست

ما و حدیب عشق تو، اینها حکایتست.

(۱) در نسخه ترکی ح ذکر مولانا ملک محذوف است.

۱۸۰ - مولانا جلال الدين - شهدي است ، و از فرزندان خواجه علي زين الدين است ، و خاتمه پدر او در مشهد است ، و در معمايي همتا است . و اين معما باسم «احمد» ازوست :

بجاسي كه دلم را رقيب ميخواهد

بخواهد آمد و روي حبيب ميخواهد .

۱۸۱ - جواجه موشي - خود را شاعري مشهور ساخته ، و مقرر اصحاب او است كه هيچ طبع نظم نداشته ، و ليكن شعرا زرمي بخشيده تا از براي او شعر ميگفته اند ، و آن شعر را پيش مردم ميخوانده و حفظ مينموده . و از جمله اشعار او اين مطلع است : مطلع

جام شراب را سررندان حباب شد سيار سر كه در سر جام شراب شد .

۱۸۲ - مولانا اميني - پسر محمد امين است - كه در مجلس دوم مذكور شد -

و مولانا جواني خوش طبع بوده ، و اين مطلع ازوست : مطلع

يار در سلسله باز و عتابم دارد باز ديوانگي عشق خرابم دارد .

۱۸۳ - مولانا محمد طالب - محنون رش جواني خوش بود ، و بطلب علم

اشتغال مينمود ، و بشطرنج مشغوف و اكثر اوقات معما ميگفت ، و اين معما باسم «احمد» ازوست :

بدارم جز دو زلفت يار و عمخوار مرا بي يار و بي غمخوار مگذار .

۱۸۴ - مولانا زيرك - در شهر زيركي مشهور است ، و علامت زيركي

و جودت طبيعت و قوت تصرف او اين مطلع است : مطلع

در راه عشق سنگ جفا نوشه منست در كوه و دشت لانه جگر گوشه منست ا

[و در وقت سفر مصر در سنه ۹۲۴ پادشاه صاحبقران ، ملك برين و بحرین ، و حامی

قبلين شريفين ، سلطان دين پناه سلطان سليم شاه سقي الله نراه ، فقير مترجم

محمد بن المبارك حكيم قزوینی را به تنع اين مطلع امتحان نمود و بدولت او فقير

حقير اين چنين گفتم :

خون جگر براه غمت توشه منست

وین اشک چون عقیق جگر گوشه منست [

۱۸۵ - مولانا وحدتی - يك نوع نظم عجب داشته ، و همت بر محافظت آن

نوع می گماشته ، زیرا که آنرا بهترین انواع نظم می پنداشته ، و این مطلع ازوست : مطلع

گشته ام بی حال از آن خالی که بر رخسار اوست

آفرین بر صاعی کین نقطه پرکار اوست .

۱۸۶ - مولانا نادری - سرودی است ، و در زمانه بخوش طبیعی نادرست ،

و میرعلیشیر گفته بسیاری زمان مصاحب من بود ، و اکثر بلوندی مشغول میبود ، این مطلع نادر ازوست : مطلع

سنگ برم کن ای چرخ استخوان مرا

مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا .

۱۸۷ - مولانا بهشتی - از ولایت حصار است ، و جهت تحصیل علوم بهری

آمد ، و طبعی خوب داشت و حلق و خلاق مرغوب ، و بالجمله بهشتی خلقتی بود . و این مطلع ازوست مطلع

هنگام عید و موسم گلها شکفتست

ساقی دیار ناده چه حاجت بگفتست .

۱۸۸ - مولانا اهلی - ار تر شیز است ، و شخصی اهل بود ، و کسی بس حوش

طبع مینمود ، و در شعر او چاشنی خوب بود . و این مطلع ازوست : مطلع

دوش افغان من ار چشم خلائق خواب برد

خرمن مه را ز طوفان سر شکم آب برد .

۱۸۹ - مولانا دوست (۱) - دوست همه کس بود ، و شعر و معما اشتغال

مینمود ، و طبعش در هر دو خوب بود . و این مطلع ازوست

(۱) در سجع ترکی ذکر شده

بلاست از تو بدل هر زمان جفای دگر

جفا که بر دل من میکنی بلای دگر .

و این معما باسم « صفی » ازوست : معما

هر سحر باد دهد بوئی از آن گلزارم من دل سوخته بر باد صبا بیدارم .

۱۹۰ - حسن علی - از خویشان دوسه ، محمد است ، وطبع او در شعر و معما

نیز خوست . و این مطلع ازوست : مطلع

من بیدل نخواهم سایه باشد همنشین او را

بیا ای شام هجر و کم کن از روی زمین او را .

۱۹۱ - مولانا فتح الله - او نیز جوایست که طبعش در معما خوست .

و این معما باسم « بلال » ازوست : مطلع

چه سان گیرد دلم با زلفت الفت چو دل بیحد بماند در دو زلفت .

۱۹۲ - مولانا نظیرالدین - جوانی بی نظیر دلپذیر بود ، و طالب علم

و صاحب حلم ، و طبیعت او با صنعت معما ملایم می نمود . و این معما باسم « مقبول » ازوست :

با من بیچاره آن مه بد نکرد هر که حرفی گفت از من رد نکرد .

۱۹۳ - مولانا زمانی - پسر مولانا محمد است . که در روضه دوم مذکور

است ، وفائی تخلص میکرد ، بالتماس میرعلیشیر تخلص را بزمانی تبدیل کرد و سبب تبدیل دو چیز بود : یکی آنکه او در خدمت میرزا بدیع الزمان میبود ، و یکی آنکه میرحاجی احمد ، وفائی تخلص مینمود ، و دیوان او باین تخلص مشهور گشته بود ، و این مطلع از زمانی است . مطلع

باب دیده هرگز کم شد سوز دل زارم

مگر کز خاک تسکین یابد این آتش که من دارم .

۱۹۴ - مولانا سوسنی - کسی آزاد بود ، و اکثر اوقات در مدرسه مهد علیا